مجله علمی پژوهش درعلوم انسانی ومطالعات اجتماعی، شماره ۲۰ ، تابستان ۱۳۹۹جلد۳، ص ۱۸۷-۱۷۲
http://www.jhss.ir

جایگاه دولت در تفکر لوئی آلتوسر و آنتونیو گرامشی

مجله علمی پژوهش در علوم انسانی ومطالعات اجتماعی (سال ششم)
شماره ۲۰ / تابستان ۱۳۹۹ / ص ۱۸۷-۱۷۲

میر امین تاج زاده[1]

[1]کارشناسی ارشد جمعیت شناسی دانشگاه علامه طباطبایی

نویسنده مسئول:

میر امین تاج زاده

چکیده

این پژوهش در پی بررسی جایگاه مفهوم دولت در اندیشه آلتوسر و گرامشی به عنوان نومارکسیست‌هایی است که درصدد بوده‌اند در پاسخ به تحولات جدید، از تفاسیر مکانیکی مارکس درباره جامعه و دولت فراتر بروند. آلتوسر با کاربست مفاهیم ایدئولوژی و سوژگی، اعتقاد داشت دولت کاملاً در منطق سرمایه‌داری گرفتار است و در جهت بازتولید و تداوم آن عمل می‌کند. گرامشی نیز نخستین نظریه‌پردازی بود که روبناهای ایدئولوژیک و سیاسی را نسبتاً مستقل از زیربنای اقتصادی دانست. وی مفهوم هژمونی را برای تبیین دولت مدرن به کار می‌برد که طبقه مسلط توسط آن، از طریق وعده و اتحاد با برخی از اقشار طبقات فرودست و دلسرد کردن دیگران، رضایت مردم را به حکومتش جلب کرده و آن را در یک تشکل اجتماعی باثبات حفظ می‌کند. گرامشی دولت را نماینده یک طبقه خاص و ابزار طبقه حاکم برای تضمین منافع خود از طریق قدرت سیاسی می‌داند.

واژگان کلیدی: آلتوسر، گرامشی، دولت، ایدئولوژی، سوژگی، هژمونی

مقدمه و بیان مساله:

از ابتدای قرن بیستم به موازات تغییرات سیاسی صورت گرفته در اروپا نظریات مارکس نیز با توجه به بافت اجتماعی، پیشرفت جوامع و عدم تحقق پیش‌بینی‌های آن، مورد بازسازی نظریه‌پردازانی مانند آلتوسر و گرامشی قرار گرفت. دولت به عنوان «یک دستگاه سیاسی – متشکل از نهادهای حکومت، به علاوه مقامات رسمی اداری) که بر قلمرو ارضی معینی حاکمیت دارد و از اقتدارش به وسیله قانون و توانایی کاربرد زور پشتیبانی می‌شود» (گیدنز،۱۳۸۶: ۷۹۱) در نظریات اندیشمندان مارکسیست بحث‌های زیادی را بر انگیخته است. مفهوم مارکسیستی دولت از این نظر متمایز است که دولت را محصول مبارزه تاریخی بین طبقات و روساختاری تعریف کرده که بر شالوده اقتصادی استوار است. از این منظر، دولت تنها می‌تواند به سود طبقه مسلط عمل کند. به دنبال انقلاب پرولتری و ظهور جامعه بی طبقه که در آن مبارزه طبقاتی از میان می‌رود، دولت به تدریج محو خواهد شد (Rush,1992).

با توجه به تعهد نظری شدید تحلیل‌های مارکسیستی به این نگرش که در نهایت روابط اقتصادی تعیین کننده همه حیات اجتماعی و سیاسی هستند، باید گفت که لزوم برخورداری دولت از یک موقعیت مرکزی در تحلیل‌های مارکسیستی به هیچ وجه مسلم و بدیهی نیست. برای مثال، خود مارکس که اساسا به سرمایه‌داری به عنوان یک شیوه تولید توجه داشت، در تحلیل‌هایش بر سطح اقتصادی تاکید می‌ورزید و نگرش‌هایش در مورد دولت نسبتا پیش پا افتاده بود (نش،۱۳۹۲: ۲۲). با گذر زمان، مارکسیست‌ها به دولت توجه بیشتری مبذول داشتند و در مورد سازوکار فعالیت آن دست به اندیشه‌ورزی زدند. از جمله این مارکسیت‌ها می‌توان به لدئی آلتوسر و آنتونیو گرامشی اشاره کرد.

لوئی آلتوسر یک مارکسیست ساختاری بود. شاخص کار آلتوسر ماهیت تاکیدش بر کار مارکس است. وی، هرچند با مقداری تفاوت، چشم‌اندازی جبرگرایانه درباره کار مارکس دارد. به عقیده آلتوسر جان کلام نظریه مارکس در ساختارهای جامعه و قوانینی نهفته است که بر عملکرد این ساختارها حاکمند و کنشگران آزاد در این قضیه چندان نقشی ندارند (ریتزر،۱۳۸۸: ۲۲۲). در واقع، موضع فکری آلتوسر نوعی بازگشت به آن تفکر اقتصادی و مکانیستی است که بر نظریه‌پردازان کمونیست پیش از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مسلط بود... این در حالی است که همین برداشت مکانیکی از کار مارکس منتقدانی مانند گرامشی داشت. از این رو، تصویر انسانگرایانه گرامشی از مارکسیسم خوشایند آلتوسر نبود و به نظر آلتوسر این تصویر ویژگی مارکس در دوره اولیه به شمار می‌آمد (همان منبع،۲۲۳). در پرتو همین نگاه خاص به آثار مارکس آلتوسر به نظریه‌پردازی در مورد دولت بورژوازی دست زده است.

گرامشی نیز جزو مارکسیست‌هایی است که در نیمه اول سده بیستم تلاش کرد تا نظریه مارکسیستی را اصلاح کند؛ زیرا بحران‌های اقتصادی در کشورهای غربی آن طور که مارکس پیش‌بینی کرده بود نه تنها به بحران سیاسی نیانجامید، بلکه قدرت هنوز در دست دولت و طبقه سرمایه‌دار بود. گرامشی در انتقال از جبرگرایی اقتصادی به مواضعِ مارکسیستی نوتر نقشی اساسی داشته است. وی به مارکسیست‌های جبرگرا، تقدیرگرا و مکانیکی انتقاد داشت و با تفسیرهای علمی و جبرگرایانه از مارکسیسم مخالف بود و تمایل به تفسیرهایی داشت که به نقش اساسی انسان در تغییر تاریخی تاکید دارند. به طور کلی، گرامشی در انتقال از جبرگرایی اقتصادی مارکس به مواضع جدیدتر نقش اساسی داشت. گرامشی بیشتر

بر افکار عمومی تاکید داشت تا بر ساختارهای اجتماعی مانند اقتصاد. وی درصدد بود تا تحول دولت مدرن را در جامعه ایتالیا مورد بررسی قرار دهد و در پیِ تحولات اجتماعی برای ایجاد دولت مدرن و با ثباتی بود که بتواند تمامی اقشار جامعه را در خود حل کند.

با توجه به این اوصاف، پژوهش حاضر سعی در حلاجی و بررسی جایگاه مفهوم دولت در اندیشه آلتوسر و گرامشی به عنوان نئومارکسیت‌هایی دارد که تلاش داشته‌اند از تفاسیر مکانیکی مارکس درباره جامعه و دولت قدم فراتر بگذارند.

روش پژوهش:

پژوهش حاضر از نوع پژوهش اسنادی و با روش تحلیل نظری-تطبیقی انجام شده است. نگارنده تلاش کرده با بررسی موشکافانه در نظریات لوئی آلتوسر و آنتونیو گرامشی به استخراج و فهم جایگاه مفهوم دولت در اندیشه آنها نائل آید.

مفهوم دولت در نظریه نئومارکسیتی:

توسعه نئومارکسیسم[1] به دلیل مشکلات اجتماعی و سیاسی مارکسیسم سنتی بود که نتوانسته بود به آنها پاسخ بدهد. برای مثال، چرا احزاب سیاسی سوسیالیت و سوسیال دموکرات[2] علیه جنگ جهانی اول متحد نشدند؟ بلکه برعکس، از ورود ملت‌هایشان به جنگ حمایت کردند؟ و مهم‌تر از همه، در حالی که زمان‌بندی انقلاب پرولتاریا (بر اساس نظرات مارکس) به نظر درست از آب درآمده بود ولی انقلاب بزرگی اتفاق نیفتاد؟ و سرانجام اینکه، چرا فاشیسم[3] در اروپا سر برآورد؟ این مسائل باعث گردید که اندیشمندان مارکسیست در گزاره‌های اصلی این نظریه تجدیدنظرهایی صورت بدهند. یکی از این گزاره‌ها دولت (مشخصاً دولت بورژوازی) در جامعه مدرن سرمایه‌داری و تعامل آن با سایر بخش‌های جامعه و نقشش در پایداری یا تغییر وضعیت موجود بود.

نئومارکسییت‌ها بدون کنارگذاشتن تعهد نظری اصلی مارکسیستی‌شان به مبارزه طبقاتی به عنوان موتور محرک تاریخ، مشکل می‌توانند برای سیاست و ایدئولوژی اهمیت قائل شوند. البته تاکید بیش از حد مارکسیت‌های ارتدوکس بر سطح اقتصادی نئومارکسیست‌های را به واکنش وا داشت. در واقع، «با رد این اقتصادگرایی سطحی نگر به وسیله نئومارکسیت‌ها بود که نظریه‌پردازان در سال‌های اخیر قدرت سیاسی را در سطح دولت قدرتی نسبتا مستقل از قدرت اقتصادی تلقی نموده‌اند» (نش،۱۳۹۲: ۲۴).

تا نیمه دوم قرن بیستم برخی از کارهای مارکس هنوز ناشناخته مانده بودند. برخی از این نوشته ها عبارت اند از دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی۱۸۴۴[4]، انتقاد به فلسفه حق هگل[5] و گِروندریسه[6]. محققان دریافتند که بسیاری از نظرات مارکس مانند ایده دولت هنوز معتبر هستند.

[1] Neo-Marxism
[2] socialist and social-democratic political parties
[3] Fascism
[4] Economic and Philosophic Manuscripts of 1844
[5] Critique of Hegel’s Philosophy of Right
[6] Grundrisse

این محققان باور داشتند که دولت هنوز هم ابزارِ استثمار[۷] می‌باشد؛ اگر چه قدرتش به اندازه قرن گذشته (قرن ۱۹) شدید نیست. برای مثال، تئودور لووی[۸] و اِدوارد هارفام[۹] در مقاله خود در مورد دولت بر این نظر هستند که نقطه آغاز نظریه نئومارکسیستیِ دولت تحلیل مارکس از روابط طبقاتی و اَشکال استثمارِ یافت شده در تاریخ می‌باشد. نظریات نئومارکسیستی دولت به طور مستقیم بر اساس نگرش طبقاتی به جامعه ساخته و پرداخته شده‌اند. به عقیده این نظریات، دولت داور بی طرفی نیست که تقاضاهای گروهای متنوع در جامعه را به شیوه یکسانی برآورده سازد؛ بلکه وسیله‌ای است که با استفاده از آن یک طبقه سلطه‌یِ خود را بر دیگران اِعمال می‌کند (www.politicalsciencenotes.com). تحلیل‌های اخیر نشان داده است که مارکس دو مدلِ متفاوت جنگ طبقاتی را درک کرده است: الف) یک مدل، مدلِ دو طبقه‌ای است که در مانیفست سرمایه و حزب کمونیست[۱۰] مورد بحث قرار گرفته است. طبق این مدل، دو طبقه اصلی که یکی از لحاظ اقتصادی برتر است و طبقه پرولتاریا یا کارگر[۱۱]، وجود دارد. با توجه به تضاد منافع این دو طبقه، کشمکش بین آنها گریزناپذیر است. طبقه مسلط ، طبقه پرولتاریا را کنترل کرده و بدین منظور از دولت به شیوه ماشینی استفاده می‌کند. ب) نوشته‌های دیگری مانند هجدهم برومر لوئی بناپارت[۱۲]، جنگ مدنی در فرانسه[۱۳] و تنازع طبقاتی در فرانسه[۱۴] اشارات فراوانی در مورد مدل دیگر به دست می‌دهند. این مدل نه تنها بر طبقات پیشاسرمایه‌داری، بلکه بر وجود جناح‌های طبقاتی در داخل بورژوازی[۱۵] و پرولتاریا تمرکز می‌کند. بر این اساس، هر دوی این طبقات جناح‌زده بود و تنازع بین این طبقات و در داخل گروههای آنها وجود دارد. از این رو، دولت هرگز در برخورد با کشمکش‌ها بی‌طرف نخواهد بود و می‌بایست نقش مذاکره‌کننده[۱۶] را ایفا کند. این مدل، که از مدل اولی غنی‌تر است، مبنای بیشتر نظریه‌پردازی‌های نئومارکسیستی در باره دولت می‌باشد (همان منبع). هر چند که دامهوف[۱۷] و میلز[۱۸] بر این باورند که دولت گاهی به طور بی‌طرفانه عمل می‌کند ولی اغلب اوقات نقش یک وسیله جهت حمایت از یک گروه نخبه و یا محافظ منافع آنها را ایفا می‌کند (همان منبع). همین بحث و جدل در باره نقش دولت در منازعات اجتماعی و بازیگری آن در جامعه در کار آلتوسر و گرامشی نیز یافت می‌شود.

[7] instrument of exploitation
[8] Theodore Lowi
[9] Edward Harpham
[10] The Manifesto of the Communist Party and Capital
[11] proletariat or working class
[12] Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte
[13] Civil War in France
[14] Class Struggle in France
[15] bourgeoisie
[16] Negotiator
[17] Domhoff
[18] C. Wright Mills

مفهوم دولت در تفکر لویی آلتوسر:

لوئی آلتوسر[۱۹] احتمالا مهم‌ترین مارکسیست ساختاری می‌باشد. مارکسیسم ساختاری[۲۰] علاقمند به بررسی ساختارهای پنهان ولی مسلط بر جامعه سرمایه‌داری است. این نظریه با اتکا به نظریه متاخر مارکس (که قسمت اعظم آن در کتاب سرمایه تشریح شده است)، و با پِی‌ریزی بنیان‌های نظری و تحلیل این ساختارها است که در پی بررسی آنها می‌باشد. طبق مفروضات این نظریه، این تنها ساختار یا سطح اقتصادی نیست که واجد اهمیت و تعیین‌کنندگی انحصاری است. سطوح یا ساختارهای سیاسی و ایدئولوژیک نیز می‌توانند در برخی جوامع و در مقاطعی تعیین کننده بوده و نسبت به ساختار اقتصادی واجد خودمختاری و استقلال نسبی باشند؛ هر چند که در تحلیل نهایی، ساختار اقتصادی تعیین کننده است. عاملان انسانی نیز تحت الزام ساختارها و جایگاههای برآمده از این ساختارها هستد و عمل می‌کنند. مهم‌ترین تحول آلتوسر در نظریه مارکسیستی ارتقای سطح تحلیل در آن بود. وی با گنجاندن دو مفهوم ایدیولوژی و سیاست[۲۱] در نظریه خود، سطح تحلیل نظریه مارکسیستی را از تنگناهای ارتدکسی و تک خطی رهایی بخشاند.

آلتوسر در مورد نقش دولت[۲۲] و عملکرد آن بر این نظر بود که دولت یک استقلال نسبی[۲۳] از زیربنای اقتصادی دارد. در تشریح این مطلب می‌توان گفت که «آلتوسر جامعه سرمایه‌داری را یک تشکل اجتماعی می‌پنداشت. وی اجزای سازنده اصلی این تشکل اجتماعی را نیز به بررسی کشید و طی این بررسی دوشاخگی ساده زیرساختار[۲۴] و روساختار[۲۵] را رد کرد. به عقیده آلتوسر، روساختارهای جامعه سرمایه‌داری تنها مبنای اقتصادی را بازتاب نمی‌دهند؛ بلکه از خودمختاری نسبی نیز برخوردارند و حتی در هر زمانی می‌توانند عامل مسلط گردند. البته در پایان کار اقتصاد مسلط خواهد شد. از این رو، یک تشکل اجتماعی از سه عنصر بنیادی ساخته می‌شود: اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی. کنش‌های متقابل بین اجزای ساختاری کل اجتماعی را در هر زمانی می‌سازند (ریتزر،۱۳۸۸: ۲۲۵). به نظر آلتوسر به جز اقتصاد این امکان برای نهادهای اجتماهی دیگر (برای مثال نهاد سیاسی) نیز وجود دارد که دست کم برای مدت زمانی معینی نقش مسلط پیدا کنند. بدین ترتیب هرچند آلتوسر نظر جبرگرایانه‌ای درباره کنشگران داشت، اما درباره ساختارها یک چنیین نظری نداشت و میان ساختارها نوعی رابطه دیالکتیکی را تشخیص می‌داد (همان منبع،۲۲۶).

از مهم‌ترین مفاهیم موجود در نظریه آلتوسر مهفوم کردار یا عمل (Practice) می‌باشد. آلتوسر در مورد کردار اینگونه توضیح می‌دهد: «مقصود من از کردار، هر نوع فرایند دگرگونی است که یک «ماده خام معین» را تبدیل به یک «محصول معین» کند؛ دگرگونی‌ای که از طریق «کار معین انسان» صورت می‌گیرد و «ابزراهای معین تولید» در آن به کار می‌روند...اگر هر نوع کرداری را چنین درک کنیم، عنصر تعین بخش در هر عمل،

[19] Louis Althusser
[20] Structural Marxism
[21] Ideology and politics
[22] state
[23] Relative independence
[24] Infrastructure
[25] Superstructure

نه ماده خام است و نه محصول، بلکه «کردار» به دقیق‌ترین معنی کلمه است» (فرتر،۱۳۸۷: ۶۶). از این رو، آلتوسر هر سطح یا ساختاری را دارای عمل ویژه خود می‌داند: سه سطح اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی دارای عمل‌های سه گانه مختص خود هستند. برای مثال، در عمل سیاسی (که دولت در این ساخت مفهوم می‌یابد)، مواد خام که عبارت اند از روابط اجتماعی، از طریق سازمان‌های سیاسی و سیاست‌هایی که این سازمان‌ها اِعمال می‌کنند، به محصول، که روابط اجتماعی نوینی هستند، تبدیل می‌شوند. آلتوسر هم با مارکسیسم اومانیستی و هم مارکسیسم اقتصادی که اقتصاد را به شکلی جبرگرایانه زیربنای تمامی اَشکال شکل‌بندی اجتماعی دیگر می‌دانست موافق نبود. وی فکر امکان تعیین کننده بودن سطوح سیاسی و ایدئولوژیک را به مارکس و انگلس استناد می‌کند و برآن است که مارکسیست‌های اقتصادگرا در فهم نظریه مارکس دچار خطا شده و درکی ایستا از آن به دست داده‌اند و نقش تعیین کننده سطوح دیگر را نادیده گرفته‌اند. از همین مطلب، مفهوم «خودمختاری یا استقلال نسبی ساختارها[۲۶]» و «تعین چندبُعدی[۲۷]» توسط آلتوسر صورت‌بندی و ارائه گردید. خودمختاری نسبی زمانی وجود دارد که نوعی پیوند علّی وجود دارد، اما این پیوند علّی به وابستگی کامل نمی‌انجامد. سطوح سیاسی و ایدئولوژیک نه کاملا وابسته به سطح اقتصادی هستند و نه کاملا مستقل از آن؛ بلکه دارای خودمختاری نسبی هستند و می‌توانند واجد خصلت تاثیرگذاری خاص باشند. مقصود از تاثیرگذاری خاص این است که هریک از سطوح روبنایی مانند سطوح سیاسی و ایدئولوژیک می‌توانند بر دیگر سطوح روبنایی و یا بر سطح اقتصادی تاثیر بگذارند و چنین اتفاقی همواره نیز رخ می‌دهد. مطابق نظریه آلتوسر، انواع مختلف جوامع می‌توانند واجد تفوق ساختاری ویژه خود باشند؛ در واقع، «سطح غالب» در جوامع مختلف یکسان نیستند و در هرجامعه ممکن است یکی از سطوح غالب باشد و این امر بستگی به شرایط تاریخی دارد (فرتر،۱۳۸۷: ۶۵). به عنوان نمونه، در جوامع فئودالی، سطوح سیاسی و ایدئولوژیک مشترکا واجد تفوق ساختاری هستند. در جامعه سرمایه‌داری اولیه نیز سطح اقتصادی غالب است و گفته شده که در جوامع سرمایه‌داری متاخر این نقش بر عهده سطح سیاسی قرار گرفته است. اما در نهایت، این سطح اقتصادی است که تعیین می‌کند کدام سطح غالب باشد. گویی در برخی جوامع، سطح اقتصادی خصلت تعیین کنندگی خود را به سطوح دیگر تفویض می‌کند.

نظر آلتوسر درباره دولت در طبقه بندی لیوی و اولیری در چارچوب مدل کارکردگرایانه[۲۸] (بر اساس این نگرش که در جلد سوم کتاب سرمایه کارل مارکس مطرح شده است، دولت یک روبنا[۲۹] دارد که ماهیت آن کاملا به وسیله تغییر در اساس یا زیربنای اقتصادی[۳۰] جامعه تعیین می‌گردد) قرار دارد. اگرچه آلتوسر تاکید دارد که ساختارهای سیاسی قوانین تحول خاص خود را دارند، اما هیچ بحثی از مبارزه طبقاتی در این سطح مطرح نمی‌شود. بر این اساس، دولت به طور کامل در منطق سرمایه‌داری گرفتار است و وظیفه‌اش بازتولید این شیوه تولید است (Dunleavy, and O'Leary,1987: 225). به عقیده آلتوسر، دولت یک استقلال نسبی از زیربنای اقتصادی دارد؛ چرا که اگر چه در تحلیل نهایی این اقتصاد است که تعیین کننده می‌باشد، اما اقتصاد این کار را از طریق تعیین سطح دیگر شیوه تولید به عنوان سطح مسلط، بر طبق ویژگی خاص شیوه

[26] Autonomy or relative independence of structures
[27] overdetermination
[28] Functionalist version
[29] Superstructure
[30] Economic base

تولید هر عصر انجام می‌دهد. به عبارتی، در فئودالیسم مذهب مسلط است و در سرمایه داری دولت. به عقیده آلتوسر، از آنجا که شیوه تولید سرمایه‌داری برای بازتولید شرایط بقایش به دولت احتیاج دارد، پس یک تعیین کنندگی متقابل بین سطوح اقتصادی و سیاسی وجود دارد. به عبارت دیگر، نمی‌توان گفت که اقتصاد تعیین کننده نهایی است؛ چرا که خود آن به وسیله سطح سیاسی یا دولت شکل می‌گیرد (Althusser, 1971).

هر گونه بحث آلتوسر راجع به دولت در ارتباط با دو موضوع ایدئولوژی و سوژگی[۳۱] می‌باشد. او ایدئولوژی را به مفهوم محوری تحلیل خود تبدیل کرده است. در دوگانه روبنا و زیربنا (زیربنا از نیروها و روابط تولید تشکیل شده است. درحالیکه نهادهای حقوقی و سیاسی –دولت-، طرزفکرها، ایدئولوژی‌ها و فلسفه‌ها همه جزو روبنا هستند (آرون،۱۳۸۱: ۱۷۳))، بنا به اعتقاد آلتوسر Tروبنا، دولت و به طورکلی ساختار سیاسی و همچنین ساختار ایدئولوژیکی را شامل می شود؛ که در اینجا بازتولید ارزش ها و آرمان های نظام حاکم از طریق ایدئولوژی صورت می‌گیرد. به باور آلتوسر، اقتصادگرایی مشکلی است که باید در نظریه مارکسیستی از بین برود (استریناتی،۱۳۸۰: ۲۰۲). مشکل مارکسیم ارتدکس این است که نقش ایدئولوژی و سیاست را از تحلیل‌های اجتماعی به کلی زدوده است. از نظر آنها ایدئولوژی و سیاست فقط بازتاب شرایط اقتصادی است و هیچ تاثیری بر مناسبات حیات اجتماعی ندارد. آلتوسر این نوع برداشت و تحلیل از مناسبات اجتماعی را نپذیرفت و در نظریه خود برای روبناهای سیاست و ایدئولوژی نقش نسبتا مستقل قائل شد. به نظر او، اقتصادگرایی نوعی تقلیل‌گرایی است که توان تبیین بسیار کمی دارد و جایگاه ایدئولوژی و دولت را به طور وسیعی نادیده می‌گیرد. پیچیدگی روابط و مناسبات اجتماعی از نظر منطقی و در یک سطح آخر قابل تقلیل به امور اقتصادی است. به عقیده آلتوسر، روساخت‌های جامعه سرمایه‌داری تنها مبنای اقتصادی را بازتاب نمی‌دهند، بلکه خود نیز به طور نسبی مستقل هستند و از خودمختاری نسبی برخوردارند و حتی در هرزمانی می‌توانند عامل مسلط شوند (ریتزر،۱۳۸۸: ۲۲۵).

آلتوسر معتقد بود که دولت نه تنها از طریق نهادهای سرکوبگر پلیس و ارتش، بلکه از طریق ایدئولوژی (دستگاههای ایدئولوژیک دولت[۳۲]) نیز، که در نهادهای دولتی جا گرفته است، عمل می‌کند. به عقیده او، این نهادها، هم نهادهای عمومی و هم خصوصی، از جمله نهاد آموزش، خانواده، اتحادیه‌های تجاری و مذهب را دربرمی‌گیرد. به عبارتی دقیق‌تر، از نظر آلتوسر، در جامعه سرمایه داری دولت در خدمت بازتولید و تداوم نظام سرمایه‌داری حاکم قرار دارد. دولت از دو طریق این نقش را ایفا می‌کند:

- در شرایط حاد از نیروی قهریه خود استفاده می کند: مانند ارتش و پلیس (دستگاه های سرکوب دولت[۳۳])؛

[31] Subjectivity
[32] Ideological state appratues
[33] Repressive State Apparatus

- اغلب اوقات به دلیل کارآیی کم وبیش موثر «دستگاه های ایدئولوژیک دولت[۳۴]»، استفاده از قوه قهریه ضرورت ندارد. دستگاه های ایدئولوژیک دولت تضمین می‌کنند که مردم خواست‌های ساختار شالوده‌ای را بدانگونه که از آنها خواسته می‌شود انجام دهند (کرایب،۱۳۷۸: ۲۱۶).

آلتوسر جامعه را مجموعه‌ای از ساختارها تلقی می‌کرد که هرکدام پویش خاص خود را دارند و از طریق عامل تعیین کننده نهایی، یعنی اقتصاد، در درون یک کلیت پیوند خورده‌اند. از نظر او کارکرد ایدئولوژی عبارت است از تبدیل افراد به سوژه هایی که با وضعیت هایی که به وسیله این ساختارها ارائه شده انطباق خواهند یافت. او ایدئولوژی را به هیچ وجه یک آگاهی تلقی نمی‌کند، بلکه به عقیده او ایدئولوژی خود یک ماده است که تجربیات موجود در کردارهای اجتماعی واقعی را در بردارد. اما ایدئولوژی حاوی میزانی از رمزگونگی نیز می‌باشد، چراکه سوژه ها لاجرم در یک رابطه خیالی با شرایط واقعی هستی‌شان زندگی می‌کنند (Barrett,1991). آلتوسر با بکارگیری مفهوم «موقعیت های سوژه[۳۵]» به انفعال عامل و سوژه اشاره می‌کند و آن را موقعیتی می‌داند که از جانب دستگاه ایدئولوژیک دولتی به افراد نسبت داده می‌شود. از این رو، آلتوسر عقیده دارد که همه ایدئولوژی ها دارای این کارکرد که افراد عادی و ملموس را به منزله سوژه‌ها بسازند می‌باشند. آلتوسر شیوه‌هایی را که مردم به اراده خود با این هویت ها سازگار می‌شوند و چگونگی پیوستن به بافت نیازهای نظام برای بازتولید آن را مورد تاکید قرار می‌دهد (اسمیت،۱۳۸۷: ۹۴).

به باور آلتوسر، ایدئولوژی و دستگاههای ایدئولوژیک دولتی از یک سو از جامعه طبقاتی و تضادهای ناشی از آن به وجود می‌آیند؛ و از سوی دیگر، به بازتولید سلطه طبقه حاکم و مناسبات تولید در نظام سرمایه‌داری یاری می‌رسانند یا آن را بازتولید می‌کنند و به استمرار آن کمک می‌کند. این بدان معنا است که ایدئولوژی بر حسب پایه اقتصادی قابل توجیه است (استریناتی،۱۳۸۰: ۲۱۲). برای مثال، نهاد آموزش و پرورش یکی از مهم‌ترین سازمان‌های دولتی ایدئولوژیک مسلط در جوامع سرمای‌داری مدرن است. در مدارس کودکان به رغم اینکه مهارت‌ها -میزان معینی از دانش فنی و رموز کار- را که در لفافه ایدئولوژی‌های حاکم پیچیده شده است کسب می‌کنند (زبان فرانسه، حساب، هندسه، تاریخ طبیعی، علوم و ادبیات)، ایدئولوژی حاکم را در شکل محض آن (اخلاقیات، آموزش‌های مدنی، فلسفه، رویکرد خاصی از دین) فرا می‌گیرند (مک‌دانل،۱۳۸۰: ۹۲). آلتوسر بر این باور است که ایدئولوژی یک موسسه دولتی برای بازتولید سرمایه‌داری است که افراد از طریق فرایند جامعه‌پذیری به تدریج با عرف‌های فرهنگی و روش‌های رفتاری جامعه‌ای که در آن رشد می‌کنند آشنا می‌شوند.

با این اوصاف و همانگونه که تشریح گردید، هر گونه بحث آلتوسر راجع به دولت، به مفاهیم ایدولوژی، سوژگی و تعین چندبُعدی و کردار پیوند می‌خورد.

[34] Ideological State Apparatus
[35] Subject Positions

مفهوم دولت در تفکر آنتونیو گرامشی:

گرامشی با خلق آثار خود در دهه ۱۹۲۰ اولین مارکسیستی بود که روبناهای ایدئولوژیک و سیاسی را عواملی نسبتا مستقل از زیربنای اقتصادی قلمداد نمود. در این زمینه او تاثیر مهمی بر لوئی آلتوسر گذاشت (نَش،۱۳۹۲: ۵-۲۴). گرامشی الگوی سه بُعدی جامعه یعنی اقتصاد، جامعه مدنی[۳۶] و دولت را مطرح کرد. وی بر این نظر است که «بین زیربنای اقتصادی و دولت با دستگاه قانون‌گذاری و دستگاه امنیتی آن جامعه مدنی قرار دارد» (kabir,1991.p. 55). دولت از دید گرامشی ارگان‌های امنیتی مانند پلیس، ارتش، زندان، دادگاه و دستگاههای اداری و اجرایی را شامل می‌شود (سبزه‌ای،۱۳۸۶: ۱۷). منظور گرامشی از دولت در معنای انداموار آن، ساختار فراگیر روبنا است که می‌تواند نهادهایی را که از نظر حیات سیاسی –اجتماعی مهم هستند شامل شود (گرامشی،۱۳۸۴).

اصطلاح کلیدی گرامشی، هژمونی[۳۷] (رهبری فرهنگی) است (ریتزر،۱۹۸:۱۳۸۸) که وی آن را برای تبیین دولت مدرن به کار می‌برد (غرایاق-زندی،۱۳۷۶: ۴). به وسیله هژمونی طبقه مسلط از طریق وعده‌ها و اتحادیه‌هایی با بعضی از بخش‌های طبقات فرودست و دلسرد کردن دیگران، رضایت مردم را به حکومتش جلب می‌کند و آن را در یک تشکل اجتماعی باثبات حفظ می‌نماید (Gramsci, 1971). در واقع، هژمونی جدا از اِعمال زوری است که توسط قوای دولت انجام می‌شود. طبقه حاکم ممکن است اِجماع بر سر قدرت خود را از طریق وسایل ایدئولوژیک تامین کند. از نظر گرامشی، لازمه هژمونی جامعه مدنی است و آن را در برابر دولت سرکوبگر قرار می‌دهد. او ایستگاههای تلویزیونی، خانواده، مدرسه، کلیسا و روزنامه‌ها را به دستگاههای هژمونی یاد می‌کند که افراد را به جای سرکوب، به قدرت حاکم پیوند می‌دهند. از نظر او، سرکوب و تحکم به دولت اختصاص دارد، ولی هژمونی مخصوص جامعه مدنی است (اندرسون،۱۳۸۳: ۵۳). به عبارتی، «غرض گرامشی از کاربرد لفظ هژمونی معمولا نشان دادن راههایی است که قدرت حاکم به مدد آنها اِجماع متابعان خود را نسبت به حاکمیت تامین می‌کند... (ایگلتون،۱۳۹۱: ۹-۱۷۸). در واقع، «دو سطح روبنا در نزد گرامشی قابل تشخیص است: یکی جامعه مدنی است و شامل کلیه سازمان‌های خصوصی می‌باشد. دیگری، جامعه سیاسی یا دولت است. سطح اول دارای کارکرد هژمونی یا سلطه است که در آن یک گروه حاکم بر کل جامعه اِعمال سلطه می‌کند؛ و سطح دیگر (دولت) دارای کارکردِ اِعمال مستقیم قدرت از طریق پلیس و دستگاه قضایی است» (kabir,1991.p. 54). در همین راستا، هژمونی برای گرامشی فرایندی است که دولت با ارجاع پیوسته به رویدادهای جامعه مدنی سلطه خود را بر مردم، اِعمال، تعدیل و تنظیم می‌کند. در نتیجه، دولت مبتنی بر هژمونی یک دولت مبتنی و مبتکی به جامعه مدنی است تا نهادی که قدرتش را از خود می‌گیرد...از نظر گرامشی مبارزه برای قدرت نه در دولت، بلکه در جامعه مدنی و علیه جامعه مدنی رخ می‌دهد. به دلیل بی‌ثباتی فضای جامعه مدنی ممکن است که به تصرف طبقه یا طبقه‌های غیر مسلط درآید؛ اما هر طبقه‌ای پیش از آنکه قدرت سیاسی را تصرف کند باید رابطه‌های اجتماعی در درون جامعه مدنی را به منظور نیل به سلطه جدید بازسازی کند و پایه اخلاقی جدید دولت را بنا کند (سبزه‌ای،۱۳۸۶: ۲۲). از دید گرامشی، نهاد دولت یکی از نهادهایی است که طبقه سرمایه‌دار از طریق آن ارزش‌ها، هنجارها، فرهنگ، ایده و ایدئولوژی خود را به طبقه مقابل خود یعنی پرولتاریا تحمیل کند. دولت برای

[36] Civil Society
[37] Hegemony

جلوگیری از مقاومت سایر طبقات در برابر سلطه خود باید منافع همه طبقات زیردست را در نظر بگیرد و به ارزش‌ها و ایدئولوژی‌های خرده-فرهنگ‌های زیردست به دیده احترام بنگرد. بر این اساس، گرامشی در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته که در آنها جامعه مدنی توسعه یافته و نهادهای آن گسترده و متعدد است جامعه مدنی را به مجموعه مستحکم دژها و خاکریزها تشبیه می‌کند که دولت صرفا سنگری مقدم در جلوی آن است (رضایی،۱۳۷۵: ۷-۲۶).

بر حسب گونه‌شناسی دان لیوی و اولیری[۳۸](۱۹۸۷)، نظریه گرامشی در مورد دولت در زمره مدل داوری[۳۹] (برداشتی از نظر مارکس در کتاب هجدئم بروئر لوئی بناپارت در مورد دولت که در آن یک استقلال نسبی برای دولت در مقابل منافع بورژوایی قائل می‌شود) قرار می‌گیرد. به اعتقاد او دولت به وسیله توازن نیروها که در مبارزه برای هژمونی به دست می‌آید شکل می‌گیرد. به اعتقاد گرامشی، یک طبقه قدرت دولت را تصاحب نمی‌کند ؛ بلکه خود به دولت تبدیل می‌شود (Laclau and Mouffe,1985.p. 69). به عقیده گرامشی، بورژوازی با دادن امتیاز به طبقه کارگر و با پذیرش سازش‌هایی که به طور بنیادی موقعیتش را و بنابراین موقعیت دولت را تضعیف نمی‌کنند به حفظ سلطه خود کمک می‌کند (Rush,1922). به عبارتی، ایدئولوژی بورژوایی نه تنها در درون طبقه حاکم سلطه دارد، بلکه از طریق ابزارهایی مانند اخلاق، زبان و جزءِ آن، در درون ذهن توده‌ها رسوخ می‌کند و بدین ترتیب موجب رضایت آنها و مشروعیت دولت می‌شود. بنابراین، دولت صرفا دستگاه سیاسی اِعمال سلطه آمیز بر یک طبقه نیست، بلکه مجری سلطه فکری است و واکنش مساعدی در بین توده‌ها ایجاد می‌کند. دولت در پیِ کسب مشروعیت از دیدگاه توده‌ها است (وینسنت،۱۳۷۱: ۲۴۶).

گرامشی دولت را نهادی تلقی نمی‌کند که سیاست در آن شکل می‌گیرد، بلکه به اعتقاد او هژمونی اول از همه در جامعه مدنی ایجاد می‌شود. در جامعه مدنی ایدئولوژی به شیوه‌ای در اَشکال عمومی زندگی تجلی می‌یابد که برای مردم به یک حس عمومی مسلم و بدیهی تبدیل می‌شود. بدین ترتیب، موضوع قدرت و نزاع نه فقط در روابط طبقاتی، بلکه در همه روابط جامعه مدنی وجود دارد. از این رو، گرامشی سیاست را نه منحصر به سطح دولت بلکه پدیده‌ای تلقی می‌کند که در همه روابط، جلوه‌ها و نهادهای اجتماعی رخ می‌دهد. هرچند اندیشه گرامشی در این زمینه با نوعی تعهد به اقتصاد گرایی[۴۰] محدود شده بود. به نظر لاکلائو و موفه، گرامشی حوزه سیاست را محدود نمود، چرا که سیاست را باید یک حوزه اساسی برای پایه‌گذاری و یا به چالش کشیدن هرگونه نظم اجتماعی تلقی کرد. گرامشی سیاست را نهایتا ریشه گرفته از مبارزه طبقاتی تلقی می‌کند ولی نفی جبر اقتصادی و مرکزیت مبارزه طبقاتی در اندیشه گرامشی به منزله فراتر رفتن از مارکسیسم است (نَش،۱۳۹۲: ۲۶).

به طور کلی، از آثار گرامشی می‌توان استنتاج نمود که نگاه گرامشی به دولت در درجه اول ابزارگرایانه است، اما نه به مفهوم اقتصادی مارکسیستی آن. دولت، دولت طبقه مسلط و سرمایه‌داران این طبقه است و به عنوان قوه‌ای است که از حق مالکیت خصوصی آنها و حق انحصار آنها بر وسایل تولید پاسداری می‌کند. از این رو، دولت در درجه اول دارای ویژگی اقتصادی است. از آنجایی که دولت دارای پارلمان است معرفی قدرتی است

38 Dunleavy, P. and O'Leary,B
39 Arbiter model
40 Economism

که از مجموع اعضای یک طبقه در دولت سازمان‌دهی شده به دست آمده است و فراتر از قدرت یکایک افراد است. از این رو، دولت با این قدرت مردم را وادار می‌کند که خود را با وضعیت اقتصادی معینی سازگار کند و لذا دولت ابزار طبقه حاکم محسوب می‌شود (Chang,1999. P. 259، به نقل از: سبزه‌ای،۱۳۸۶: ۱۹). به عقیده گرامشی، دولت و یا جامعه سیاسی دارای کارکرد اِعمال قدرت مستقیم است. دولت هرچند برای اِعمال قدرت به نیروی قهریه نیاز دارد، اما برای تکمیل کردن سلطه‌اش به توافق یا رضایت جامعه نیز نیازمند است. بنابراین، از دید گرامشی شاخص هژمونی یا سلطه را باید اساس تاریخ تشکیل دولت محسوب کرد که از طریق آن اراده‌های فردی و ابتکارعمل‌های جمعی انسان‌ها در جامعه در عمیق‌ترین سطح و به اندازه گسترده در یک مسیر مشخصی می‌توانند هدایت و کانالیزه شوند. از این رو، هژمونی بیانگر خودآگاهی اخلاقی توده‌های عظیم است. گرامشی دولت بورژوایی را دولت مداخله‌گر می‌داند. جامعه مدنی از دولت بورژوایی جدا و مستقل نیست بلکه وابسته به دولت است و حتی در درون دولت جا می‌گیرد؛ با این قید که افرادی که در جامعه مدنی قرار دارند از این وضعیت رضایت دارند و این رضایت نوعی آگاهی کاذب[41] است و نهادهای مدنی در ایجاد این اِجماع فریبکارانه نقش دارند (غرایاق زندی،۱۳۷۶: ۲).

به نظر گرامشی، در جامعه مدنی رهبری فرهنگی و اخلاقی به تنهایی می‌تواند مشارکت فعال و قوی توده‌ها را در فعالیت‌های اجتماعی و یا در دولت سبب شود. گرامشی در کتاب «دولت و جامعه مدنی» می‌گوید که:

«هر دولتی اخلاقی است؛ زیرا همواره یکی از مهم‌ترین وظایف آن ارتقای سطح اخلاق و فرهنگ توده‌ها به سطح یا سنخ معینی است که با ضرورت‌های تکاملی نیروهای تولیدی جامعه منطبق است و لاجرم در خدمت طبقه حاکم قرار دارد. در این راستا، مدارس به عنوان کارکرد آموزنده مثبت و دادگاهها به عنوان کارکرد سرکوب‌گر و آموزنده منفی دولت، اساسی‌ترین فعالیت‌های دولت را دربرمی‌گیرند. اما فعالیت‌ها و ابتکارات خصوصی متعدد دیگری نیز دقیقا همین هدف را دنبال می‌کنند. این فعالیت‌ها و ابتکارات، در کل، دستگاه هژمونی فرهنگی و سیاسی طبقات حاکم را تشکیل می‌دهند» (گرامشی،۱۳۸۴: ۹۵).

از این رو، به نظر گرامشی، هر سنخ دولتی از جمله دولت بورژوایی درصدد ایجاد و حفظ تمدن و شهروند خاص و مطابق الگوهای فرهنگی خود است. حتی قانون در کنار نهادهای دیگر تحقق بخش این امر است.

طبق نظر گرامشی، دولت نباید مترادف با حکومت یا سیاست فرض شود. این به منزله تقلیل مفهوم دولت خواهد بود. برعکس، دولت باید بر اساس الگوی جدید، یعنی دولت-جامعه سیاسی +جامعه مدنی؛ و یا به عبارت دقیق‌تر، رضایت(سلطه)+زور(قدرت) نگریسته شود. دولت به عنوان مجموعه فعالیت‌های نظری و عملی است که به وسیله آن طبقه پیشرو نه تنها سلطه خود را توجیه و حفظ می‌کند، بلکه موفق می‌شود رضایت و توافق فعال حکومت‌شوندگان را جلب کند. بدین ترتیب، در این مفهوم، دولت یک دولت ترکیبی یا یکپارچه است که با دولت به معنای صِرف حکومت و یا جامعه سیاسی باید تمیز داده شود (Chang,1999. P. 259، به نقل از: سبزه‌ای،۱۳۸۶: ۲۰-۱۹).

[41] False consciousness

دولت یکپارچه به نظر گرامشی شکل سیاسی مرئی جامعه مدنی است که فقط با تجزیه، عناصر آن از هم فرو می‌پاشد. به نظر او دولت یکپارچه عبارت است از کل مجموعه فعالیت‌ها و روش‌هایی که طبقه حاکم با آنها موفق به جلب رضایت توده مردم از نحوه حکومت بر آنها و در نتیجه، حفظ سلطه خود می‌شود. این دولت از طریق فعالیت‌هایی که در جامعه مدنی انجام می‌دهد خود را در کردارهای زندگی روزمره مردم بازتولید می‌کند و آگاهی فردی و جمعی‌ای را که به بازتولید قدرت وی منجر می‌شود می‌آفریند. از نظر گرامشی، برای حفظ انسجام اجتماعی جامعه باید جامعه مدنی و دولت با یکدیگر ترکیب شوند. به عبارت دقیق‌تر، دولت در جامعه مدنی حل شود. بدین ترتیب، با جدایی دولت از جامعه مدنی، دولت به عنوان یک موجود سیاسی مستقل از جامعه اعلام موجودیت کرد و وظایف دولت و جامعه از یکدیگر منفک شد. دولت از دید گرامشی نه مدافع منافع عمومی، بلکه نماینده منافع یک طبقه خاص است. بر این اساس، دولت چیزی نیست جز ابزاری در دست طبقه حاکم که با آن حکومت‌کنندگان منافع خود را از طریق قدرت سیاسی تضمین می‌کنند.

به عقیده گرامشی، دولت به مثابه یک دستگاه اجباری آخرین مرحله فرایند تاریخی نیست. در واقع، دولت نباید در مفهوم مارکس-انگلسی آن به عنوان یک نهاد موقتی، که در آخرین مرحله تاریخی باید منحل شود نگریسته شود؛ بلکه گرامشی بر این باور است که فرایند انحلال دولت نه از جامعه به سوی دولت، بلکه بر عکس، از دولت به سوی جامعه حرکت می‌کند. گرامشی برای برچیدن دولت اینگونه استدلال می‌کند: «دولت به تنهایی برای خودش نه هدف غایی، بلکه وسیله محسوب می‌شود. او نه منافع کل جامعه، بلکه منافع طبقه خاصی را نمایندگی می‌کند. دولت یک موجود مقتدر و مستقل نیست که بتوان بر آن جامعه‌ای را بنا کرد؛ بلکه موجودی وابسته به جامعه و زیر مجموعه آن است. از این نگاه، دولت نه یک نهاد همیشگی، که یک نهاد موقتی است و به طور اجباری با تغییر شکل جامعه آن باید از بین برود. بنابراین، دولت دارای چهارویژگی اساسی است: یک موجودیت ابزاری، جزئی، موقتی و زیرمجموعه‌ای می‌باشد (Young,1994. P.96).

بحث و نتیجه گیری:

با رد اقتصادگرایی سطحی نگر به وسیله نئومارکسیت‌ها بود که نظریه‌پردازان در سال‌های اخیر قدرت سیاسی را در سطح دولت قدرتی نسبتا مستقل از قدرت اقتصادی تلقی نموده‌اند.

گرامشی مانند آلتوسر ایدئولوژی را برنامه‌ای می‌داند که به سوژه‌ها شکل می‌دهد و تجربیات ما و رابطه ما با جهان از طریق واسطه ایدئولوژی انجام می‌گیرد. اما در نگرش گرامشی سوژه ها لزوما سوژه های طبقاتی نیستند، بلکه بیشتر امیال سیاسی جمعی می‌باشند که از طریق طرح ایده‌ها و ارزش‌ها در ترکیب‌های متفاوت و به منظور کشاندن گروههای مختلف به درون پروژه هژمونی ایجاد می‌شوند.

از آنجا که نظریه آلتوسر در مورد دولت کارکردگرایانه می‌باشد، از آن بخاطر در برداشتن شکل پیچیده‌ای از تقلیل‌گرایی اقتصادی انتقاد شده است. مساله این است که اگر اقتصاد در تحلیل نهایی تعیین کننده است پس صرف نظر از اینکه شکل و پویش دولت سرمایه‌داریِ کنونی چه باشد به هر حال آنها در نهایت در خصوصِ ضرورتِ بازتولیدِ خودِ سرمایه‌داری محلی از اِعراب نخواهند داشت. دربررسی نظریه آلتوسر به نظر می‌رسد که اصطلاح «استقلال نسبی» تاحدی تناقض آمیز باشد. اگر استقلال نسبی است پس نهایتا اصلا استقلال نیست. در این زمینه، پل هرست نتیجه‌ای که می‌گیرد این است که اگر ما به طور جدی به استقلال نسبی دولت باور داشته باشیم، در آن صورت نمی‌توان برای سطح سیاسی اهمیتی کم‌تر از سطح اقتصادی قائل شد. بر این اساس شکل طبقات اجتماعی که در نتیجه تاثیرات سیاست ایجاد شده است باید به این صورت تحلیل شود (Hirst,1979. P. 45). در نظریه آلتوسر در رابطه با دولت و ارتباط آن با سایر سطوح در جامعه سرمایه‌داری، دو نوع جبرگرایی مشاهده می‌شود: الف) نوع اول تعیین کنندگی زیرساخت اقتصادی بر سایر روساخت‌ها مانند ایدئولوژی و سیاست و ب) نوع دیگر آن، اجباری است که از ناحیه روساخت دستگاههای ایدئولوژیک دولتی بر کنشگران در جامعه اِعمال می‌شود. موضع فکری آلتوسر نوعی بازگشت به آن تفکر اقتصادی و مکانیستی است که بر نظریه‌پردازان کمونیست پیش از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مسلط بود. همین برداشت مکانیکی از کار مارکس منتقدانی مانند گرامشی داشت. از این رو، تصویر اومانیستی گرامشی از آثار مارکس خوشایند آلتوسر نبود و به نظر آلتوسر این تصویر ویژگی مارکس در دوره اولیه به شمار می‌آمد. گرامشی به مارکسیست‌های جبرگرا، تقدیرگرا و مکانیکی انتقاد داشت و با تفسیرهای علمی و جبرگرایانه از مارکسیسم مخالف بود و تمایل به تفسیرهایی داشت که به نقش اساسی انسان در تغییر تاریخی تاکید دارند.

گرامشی در تبیین سازوکارهای تحکم دولت بر زیردستان از مفهوم سلطه و هژمونی استفاده کرده است. در حالیکه سلطه سرکوبگرانه است و شامل ابعاد رسمی و عمومی قدرت دولتی مانند نیروی پلیس می‌شود؛ اما هژمونی به اِعمال غیر مستقیم قدرت از طریق نهادهای مدنی مانند مدارس، اتحادیه‌های تجاری، کلیساها و غیره گفته می‌شود. بدین ترتیب، مفهوم «سلطه» و «هژمونی» گرامشی به ترتیب مشابه مفهوم «ابزارهای سرکوبگرانه دولت» و «ابزارهای ایدئولوژیک دولت» مطرح شده از سوی آلتوسر است.

آلتوسر با گنجاندن دو مفهوم ایدیولوژی و سیاست در نظریه خود، سطح تحلیل نظریه مارکسیستی را از تنگناهای ارتدکسی و تک خطی رهایی بخشاند. وی دوشاخگی ساده زیرساختار و روساختار را رد کرد. به عقیده آلتوسر، روساختارهای جامعه سرمایه‌داری تنها مبنای اقتصادی را بازتاب

نمی‌دهند؛ بلکه از خودمختاری نسبی نیز برخوردارند و حتی در هر زمانی می‌توانند عامل مسلط گردند. به عقیده آلتوسر دولت به طور کامل در منطق سرمایه‌داری گرفتار است و وظیفه‌اش بازتولید این شیوه تولید است. از نظر آلتوسر، در جامعه سرمایه داری دولت در خدمت بازتولید و تداوم نظام سرمایه‌داری حاکم قرار دارد.

گرامشی اولین مارکسیستی بود که روبناهای ایدئولوژیک و سیاسی را عواملی نسبتا مستقل از زیربنای اقتصادی قلمداد نمود. گرامشی عقیده داشت که به وسیله هژمونی طبقه مسلط از طریق وعده‌ها و اتحادیه‌هایی با بعضی از بخش‌های طبقات فرودست و دلسرد کردن دیگران، رضایت مردم را به حکومتش جلب می‌کند و آن را در یک تشکل اجتماعی باثبات حفظ می‌نماید. از نظر او، سرکوب و تحکم به دولت اختصاص دارد، ولی هژمونی مخصوص جامعه مدنی است. دولت مبتنی بر هژمونی یک دولت مبتنی و مبتکی به جامعه مدنی است تا نهادی که قدرتش را از خود می‌گیرد. دولت صرفا دستگاه سیاسی اِعمال سلطه آمیز بر یک طبقه نیست، بلکه مجری سلطه فکری است و واکنش مساعدی در بین توده‌ها ایجاد می‌کند. به عقیده گرامشی، دولت و یا جامعه سیاسی دارای کارکرد اِعمال قدرت مستقیم است. دولت هرچند برای اِعمال قدرت به نیروی قهریه نیاز دارد، اما برای تکمیل کردن سلطه‌اش به توافق یا رضایت جامعه نیز نیازمند است. بنابراین، از دید گرامشی شاخص هژمونی یا سلطه را باید اساس تاریخ تشکیل دولت محسوب کرد که از طریق آن اراده‌های فردی و ابتکارعمل‌های جمعی انسان‌ها در جامعه در عمیق‌ترین سطح و به اندازه گسترده در یک مسیر مشخصی می‌توانند هدایت و کانالیزه شوند.

به طور کلی، آلتوسر و گرامشی دوام دولت در جوامع سرمایه‌داری را از طریق توانایی آن در به وجود آوردن رضایت از جانب اعضای جامعه و تهدید اولیه توسل به زور تبیین کرده‌اند. مارکسیست‌ها در مورد فرجام دولت و نقش آن در جوامع پسا سرمایه‌داری بسیار اندیشه‌ورزی کرده‌اند. با وجود این، مفهوم دولت همچنان مساله‌ای را برای مارکسیست‌ها نه درباره تبیین نقش و ماهیت دولت پیش از انقلاب پرولتری، بلکه پس از آن، حل نشده باقی می‌گذارد.

منابع

منابع فارسی:

- آرون، ریمون (۱۳۸۱)، مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه: باقر پرهام، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.

- استریناتی، دومنیک (۱۳۸۰)، مقدمه‌ای بر نظریه‌های فرهنگ عامه، ترجمه: ثریا پاک نظر، تهران، نشر گام نو.

- اسمیت، فیلیپ(۱۳۹۷)، درآمدی بر نظریه فرهنگی، ترجمه حسن پویان، تهران:دفتر پژوه شهای فرهنگی.

- اندسون، پری (۱۳۸۳)، معادلات و تناقضات آنتونیو گرامشی، ترجمه: شاپور اعتماد، تهران، انتشارات طرح نو، چاپ اول.

- ایگلتون، تری (۱۳۸۱)، درآمدی بر ایدئولوژی، ترجمه: اکبر معصوم بیگی، تهران، نشر آگه، چاپ اول.

- رضایی، علی (۱۳۷۵)، ظهور و تکامل جامعه مدنی، کیان، شماره ۳۳، صص ۷-۲۶.

- ریتزر،جورج (۱۳۸۸)، نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی.

- سبزه‌ای، محمد تقی (۱۳۸۶)، بررسی مقایسه‌ای دیدگاههای هگل، مارکس و گرامشی درباره دولت و جامعه مدنی، پژوهش علوم سیاسی، شماره چهارم، صص ۱۰۳-۷۵.

- کرایب،یان (۱۳۷۸)، نظریه اجتماعی مدرن از پارسونز تا هابرماس، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر آگه.

- گرامشی، آنتونیو (۱۳۸۴)، دولت و جامعه مدنی، ترجمه: عباس میلانی، تهران، نشر اختران، چاپ دوم.

- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۶)، جامعه‌شناسی، ترجکه: منوچهر صبوری، تهران، نشر نی، چاپ نوزدهم.

- غرایاق زندی، داود (۱۳۷۶)، رابطه جامعه مدنی و دولت: بررسی تطبیقی لاک و گرامشی، فصلنامه راهبرد، شماره ۱۴.

- فرتر، لوک (۱۳۸۷)، لوئی آلتوسر، ترجمه: آریان امیراحمدی، تهران، نشر مرکز، چاپ اول.

- مک‌دانل، دایان (۱۳۸۰)، مقدمه‌ای بر نظریه‌های گفتمان، ترجمه: حسین‌علی نوروزی، تهران، نشر فرهنگ گفتمان.

- نَش، کِیت (۱۳۹۲)، جامعه‌شناسی سیاسی معاصر: جهانی شدن، سیاست، قدرت، ترجمه محمدتقی دلفروز، چاپ یازدهم، انتشارات کویر، تهران.

- وینسنت، اندرو (۱۳۷۱)، نظریه‌های دولت، ترجمه: حسین بشیریه، تهران، نشر نی، چاپ اول.

منابع خارجی:

- Althusser, L. 1971: "ideplogy and ideological state apparatuses" in lenin and philosophy and other essays, trans. B.Brewster. new left books: London.

- Barrett. M. 1991: "the politics of truth". Polity press: Cambridg.

- Dunleavy, P. and O'Leary,B. 1987: "theories of the state : the politics of liberal democracy". Macmollan: London.

- Gramsci, A. 1971: "selection from prison notebooks, ed. Q.Hoare and G. nowell smith: Lawrence" and Wishart: London.

- Kabir, Sabine 1991: "Antonio gramscis zivilgesellscchaft: alttag". Okonomie. Kulture. Politik, Hamburg: VSA-Verlag.

- Hirst, P. 1979: "on law and ideology". Macmillan: London.

- Laclau, E. and Mouffe,C. 1985: "hegemony and socialist start age: towards a radical democratic politics". Verso: London.

- Rush, Michael. 1992: "politics and society: An intrudiction to political sociology". Hertfordshire: Harvester Wheatsheaf.

- Young, Lee Kyu. 1994: "zivilgesellschaft als Ansatzpunkt fur den Umbruch der sozialistischen Systeme in Osteuropa das Beispiel Polen", Frankfurt am Main/Berlin/Bern/New York.

وب‌سایت:

-http://www.politicalsciencenotes.com/theories-of-state/neo-marxist-theory-of-the-state-explained/773